

داستان

درد من چه رنگی است؟

● افسانه موسوی گرمارودی

موش کوچولو دندان درد داشت و حسابی ناله می کرد. فیل کوچولو صدایش را شنید و پرسید: «چرا ناله می کنی؟»
موش گفت: «آخه دندانم درد دارد!»
فیل گفت: «کو؟ دردش کجاست؟» موش گفت: «این جا!»
بعد هم دهانش را باز کرد و یک دندان سیاه را به فیل کوچولو نشان داد. فیل گفت: «یعنی درد سیاه است؟»



خرگوش گفت: «نه! درد من قرمز است. نگاه کن!» آنوقت پایش را که قرمز شده بود به آن‌ها نشان داد. خرگوش چند روز پیش زمین خورده بود و پایش زخم شده بود. زرافه گفت: «اشتباه نکنید! درد آبی است. ببینید!» بعد زیر چشم راستش را که محکم به شاخه‌ی درخت خورده بود به آن‌ها نشان داد.

فیل کوچولو با خودش فکر کرد: یعنی درد من چه رنگی است؟ بعد سعی کرد پشت گوش‌ها و روی دماغ و کف پایش را ببیند، شاید دردی پیدا کند. هرچه فکر کرد نه به جایی خورده بود نه دندانش درد می‌کرد. او اصلاً دردی نداشت؛ اما یک کم سردش شده بود؛ چون باران تازه بند آمده بود.

فیل کوچولو گفت: «من؟ نه! هیچ دردی ندارم؛ اما نگاه کن! فکر می‌کنم آسمان به اندازه‌ی همه‌ی ما درد دارد! سبز، قرمز، آبی...»

موش کوچولو با تعجب پرسید: «تو از کجا می‌دانی؟» فیل گفت: «خودتان نگاه کنید.»

همه به آسمان نگاه کردند و بلندبلند خندیدند. آن‌ها نمی‌دانستند این اولین باری است که فیل کوچولو رنگین‌کمان را می‌بیند.

○ تصویرگر: سارا نارستان